

پول، سیاست، طبقه

بخش دوم پارانویای پول

بهمن شفیق

۱۱ اسفند ۱۳۸۵ - ۲ مارس ۲۰۰۷

در قسمت اول نوشته دیدیم که رضا مقدم با کنار گذاشتن مولفه های سیاسی و طبقاتی از تحلیل به سادگی به "فساد" در جنبش کارگری می رسد و "جنبش کارگری طرفدار آمریکا" را یک احتمال واقعی ارزیابی کرده و سپس به زعم خود به معرفی حاملین این سیاست در جنبش کارگری میپردازد. همچنین دیدیم که این یک عقبگرد از عرصه سیاست به اخلاق است. بر این موضوع باید بیشتر مکث کرد تا عمق کجراهه ای که رضا مقدم پیش پای فعالین جنبش کارگری میگذارد بیشتر روشن شود.

رضا مقدم "فساد" جنبش کارگری را هشدار میدهد. اما او در تبیین این مقوله غیر سیاسی به مقوله ای سیاسی پناه میبرد. او این "فساد" را در ایجاد جنبش کارگری ای میبیند که "ابزار پیشبرد سیاست خارجی آمریکا" است. از نظر او بخشهایی از اپوزیسیون هم اکنون دچار این سرنوشت شده اند. دو قطبی آمریکا-رژیم از یک سو و اپوزیسیون از سوی دیگر، امروز به سه ضلعی آمریکا-رژیم-اپوزیسیون تبدیل شده است و این همان مثلث برمودایی است که هر کشتی کوچک و بزرگی را که به آن نزدیک شود در خود غرق خواهد کرد. او سپس به مکانیسم های تحقق این سیاست میپردازد و مصرانه نشان میدهد که حاضر به درک حتی گوشه ای از واقعیت جهان امروز نیست. به این بررسی بپردازیم.

تحت سر فصل "نیازهای مالی جنبش کارگری" می نویسد: "این حقیقتی است که جنبش کارگری ایران برای عبور از این دوره، یعنی از دوره بی تشکلی به دوره متشکل بودن، علاوه بر حمایت سیاسی به حمایتهای مالی نیز نیاز دارد. نهادهای آمریکایی تلاش می کنند تا برای تامین این نیازها با فعالین جنبش کارگری تماس بگیرند و راه نفوذ خود را باز کنند. طبعاً حمایت های سیاسی و معنوی از جنبش کارگری ایران و اعتراض به بی حقوقی کارگران و محکوم کردن سرکوب مبارزات کارگری و دستگیری کارگران قادر نیست زمینه های ایجاد فساد در جنبش کارگری را فراهم کند." (تاکیدها از من است) حقیقتاً این عبارات را تنها میتوان از یک آماتور تازه کار انتظار داشت. موضوع "فساد" کردن جنبش کارگری از سوی آمریکائی ها به زعم رضا مقدم چیزی کمتر از تبدیل این جنبش به ابزار سیاست خارجی اش نیست. برای تحقق چنین هدفی اما او همین دو ابزار ساده و ابتدائی را برای آمریکائی ها در نظر میگیرد: کمک مالی و حمایت سیاسی و معنوی. و از آنجا که دومی نمیتواند جنبش کارگری را "فساد" کند پس اولی آن ابزاری است که میتواند به انجام این سیاست یعنی "فساد" کردن جنبش کارگری منجر شود. در تاکید بر این مینویسد: "یک نیاز حیاتی جنبش کارگری ایران در مرحله کنونی حمایت های مالی است. و

بویژه دریافت این نوع حمایت بیشتر از هر نوع دیگری میتواند منشا ایجاد فساد در جنبش کارگری و فاسد کردن فعالین جنبش کارگری باشد. "اجازه دهید پیش از بررسی "نظریه" ای که پشت این عبارات مستتر است نخست به بررسی وقایع پردازیم و ببینیم که آیا آنها که فی الحال "فاسد" شده اند با پول "فاسد" شده اند یا نه. از آنجا که رضا مقدم در بحث خود جنبش کارگری را بر متن جنبشهای اجتماعی به طور کلی طرح میکند، و از آنجا که آنها در این زمینه از جنبش کارگری "جلوترند" و بخشا فی الحال "فاسد" شده اند، ما نیز به همان جنبشها و نمایندگان "فاسد" شده آنها مراجعه کنیم تا ببینیم کدام عوامل به "فساد" آنها منجر شده است؟

پول، سه قطبی یا پایان ضد امپریالیسم سنتی؟

به راست ترین جناح اپوزیسیون کاری نداریم. آنها سنتا آمریکائی بوده اند. از آنها که بگذریم فرخ نگهدار از اولین این "فاسد" شدگان است. او و بسیاری از دوستان و "همرزمانش" آشکارا سیاستی پروآمریکائی را در اپوزیسیون ایران تبلیغ میکنند. کافی است آمریکا موضوعی را در رابطه با رژیم ایران در دستور کار بگذارد، فردای همان روز نگهدار نامه سرگشاده ای به سران رژیم مینویسد و خواستار انجام همان مطالبات می شود. این را حتی هم سازمانی های فرخ نگهدار میدانند و بارها از بابت صراحت بیش از حد او شکایت کرده اند. تا جایی که به بحث ما مربوط می شود مهم این است که پرو آمریکائی شدن نگهدار نتیجه اسپانسیونرینگ آمریکائی ها نبود. نگهدار بسیار پیش از آن که آمریکا به تخصیص رسمی بودجه برای اپوزیسیون رژیم اسلامی پردازد بند ناف خود را با پیشینه اردوگاهی اش برید و به اردوی پرو آمریکائی ها پیوست. خود اقدام نگهدار برای اعلام این تغییر اردو به اندازه کافی گویا بود. او طی نامه ای سرگشاده به بیل کلینتون خواستار حمایت او از "جنبش دمکراسی خواهی" در ایران شد.

روند پرو آمریکائی شدن اپوزیسیون بورژوائی در سالهای بعد شتاب بیشتری به خود گرفت و بخشهای وسیعتری از این اپوزیسیون را در بر گرفت. جنایت ۱۱ سپتامبر و تشدید تضاد بین آمریکا و اسلاميون به نوبه خود به تشدید این روند در اپوزیسیون بورژوائی انجامید که خود را در حمایت آشکار از سیاست جنگی آمریکا در قبال افغانستان و بویژه عراق نشان داد.

آغاز این روند در اپوزیسیون خارج از کشور مصادف بود با زمان دولت اصلاحات در ایران. به موازات به بن بست رسیدن اصلاحات دولتی در ایران، همین روند پروآمریکائی شدن هم در درون نیروهایی از حاشیه رژیم و هم در بخشهایی از نمایندگان جنبشهای اجتماعی نیز شکل گرفت. روی کار آمدن احمدی نژاد هم سرانجام به شتاب بیشتر در همین روند منجر شد، تا جائی که امروز سلطنت طلبان ناچار به تقسیم کردن نمایندگی انحصاری موروثی منافع آمریکا با دیگر بخشهای اپوزیسیون شده رژیم اسلامی اند. طیف طرفداران آمریکا امروز دیگر طیفی است متنوع و حتی بخشهایی از چپ رادیکال پیشین را نیز در

برمیگیرد. بسیاری از این نیروها نه تنها "مورد حمایت" آمریکا قرار نداشتند، بلکه حتی مورد توجه آمریکا نیز نبودند. برعکس. این تغییر مکان سیاسی مقدمه ای بر حمایت‌های بعدی احتمالی و سهیم شدن در آینده ای بود که آمریکا نوید آن را می داد.

علت این جابجایی ها نه حمایت های مالی آمریکا و نه حمایت‌های سیاسی و معنوی آن از این نیروها و نه آن مثلث جادویی بود. همه اینها از بعد از بهمن ماه سال ۱۳۵۷ و بویژه از زمان تسخیر سفارت آمریکا به بعد موجود بودند. با این حال هیچکدام از اینها مانعی نبود که اولاً بخشهایی از چپ آن زمان بر اساس اعتقادات ضدامپریالیستی شان به حمایت از رژیم روی آوردند و ثانیاً آن اپوزیسیون مبارزه جویی نیز که قاطعانه به مبارزه بر علیه رژیم ادامه داد، ذره ای در مواضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی خود تعدیل به وجود نیاورد. این اوضاع زمانی شروع به تغییر کرد که از یک سو ضدامپریالیسم سنتی به پایان تاریخی خود می رسید و از سوی دیگر با فروپاشی اردوگاه "سوسیالیستی" تعرض همه جانبه و وسیع ایدئولوژیک و سیاسی لیبرالیسم بورژوازی در هیات نئولیبرالیسم به اوج خود رسید. متعاقب این تحول بود که ضدامپریالیست خلق گرای دیروز به مدرنیست لیبرال تبدیل شد. و با این تغییر هویت ایدئولوژیک دیگر مساله بر سر استقلال نبود، مساله بر سر این بود که در کدام اردوگاه غرب باید قرار گرفت: اروپا یا آمریکا. و این نیز مساله ای است در درجه اول سیاسی. انتخاب این اپوزیسیون بر آمریکا قرار گرفت، زیرا که به زعم آنان آمریکا هم از آن قدرت لازم برای انجام تغییرات در ایران برخوردار است و هم از قاطعیت لازم برای این کار. در حالی که اروپا برای سالهای متمادی سیاست دیالوگ سازنده را در برابر رژیم اسلامی دنبال میکرد. روشن است که با عروج نئوکسنرواتیسم در آمریکا و طرح "دمکراسی برای خاورمیانه بزرگ"، آمریکا از موقعیتی باز هم مساعد تر برای تبدیل شدن به کعبه آمال لیبرالهای ایرانی برخوردار شود. این است آن راز آشکاری که رضا مقدم قادر به دیدن آن نیست. این یک تحول سیاسی بزرگ در جغرافیای سیاسی جهان و یک تحول ریشه ای در جنبشهای خلق گرای سابق بود که زمینه های "فساد" مورد نظر رضا مقدم و پیوستن اپوزیسیون بورژوازی به صف آمریکا را فراهم کرد و نه کمک مالی و حمایت سیاسی و معنوی آمریکا.

واقعیت این است که هیچ درجه از حمایت سیاسی و معنوی و مالی نمی تواند جایگزین قدرت سیاسی شود. این را سرنوشت تراژیک جریانات حاشیه ای چپ در کشورهای مختلف نشان میدهد که سالهاست برای گسترش نفوذ خود در جنبش کارگری بخشا حتی با فداکاریهای فراوان به حمایت همه جانبه از جنبشها و اعتراضات کارگری میپردازند، بی آن که ذره ای نفوذ در آنها کسب کنند.

این موقعیت بلا منازع آمریکا بر متن ضعف جنبش سوسیالیستی کارگران در جهان پس از جنگ سرد است که به عنوان پرچمدار دمکراسی و بازار آزاد موجب گسترش نفوذ آن شده است. کمکهای مالی تنها بر این بستر است که موثر واقع می شوند. حتی بدون این کمکهای مالی هم تغییر چندانی در این موضوع به وجود نمی آمد. کسی که امروز با فضای حاکم بر اپوزیسیون بورژوازی در ایران آشنا باشد میداند که

جانبداری از آمریکا سالهاست که در محافل اپوزیسیون ننگی به شمار نمی آید. رضا مقدم قاعدتا باید از این تحولات آگاه باشد. او باید علائم این تحول سیاسی را در جنبش کارگری نشان میداد. اما اذعان کردن به این تحولات او را در مقابل مساله ای سیاسی قرار میداد و آن بار اخلاقی مورد نظر او را تامین نمیکرد. مساله این است که او میخواست با مفهومی به مراتب قویتر از مفاهیم سیاسی بحث خود را ارائه کند. ببینیم او چگونه سناریوی "فساد در جنبش کارگری" را مستدل میکند.

نیاز منشاء "فساد"

از نظر رضا مقدم جنبش کارگری ایران در دوره گذار از بی تشکلی به تشکل قرار دارد و در این دوره علاوه بر حمایت سیاسی و معنوی به حمایت مالی نیز نیاز دارد و این نیاز در این دوره منشاء "فساد" جنبش کارگری است. خواننده مطلب رضا مقدم از این همه بیربط گوئی به حیرت می افتد. کمتر میتوان جملات کوتاهی با این همه اظهارات غلط یافت.

اولا نیاز مالی جنبش کارگری نیازی منحصر به این دوره، یعنی دوره گذار از بی تشکلی به تشکل نیست. روشن است که منظور از نیاز نه نیازمندیهای کل طبقه کارگر، بلکه نیازهای جنبش کارگری است. به مثابه یک جنبش، جنبش کارگری نه تنها در این دوره، بلکه در همه دوره های حیاتش نیاز های مالی خواهد داشت و چه بسا با رشد جنبش و قوام گیری تشکلهایش و درگیر شدن در جدالهای گسترده تر این نیاز های مالی حتی افزایش نیز خواهند یافت. اتفاقا در دوره های اولیه شکل گیری جنبش کارگری و قوام آن مخاطرات ناشی از این امر کمتر نیز هست. در چنین دوره هایی شور و شوق ایجاد سنگرهای مقاومت و امید به آینده خود سدی است در مقابل انحرافات.

ثانیا هیچ درجه ای از نیازمندی جنبش کارگری نمی تواند به "فساد" آن تبدیل شود. این همان تبیین عامیانه ای از "فساد" است که "شکم گرسنه دین و ایمان نمی شناسد". آیا رضا مقدم حقیقتا نمیداند که گرایش سیاسی یک نیروی اجتماعی تعیین کننده جهتگیری اوست و قرار گرفتن کل آن نیروهای مورد اشاره اپوزیسیون در صف پرو آمریکائی را ناشی از کمکهای مالی آمریکا میداند؟ بعید به نظر میرسد. هر چه باشد گنجی مدتها قبل از رفتن به آمریکا مانیفست نئولیبرالی جمهوریخواهی اش را طرح کرده بود. و اگر رضا مقدم به مبانی سیاسی چنین چرخشهایی واقف است چرا آن را در مورد اپوزیسیون صادق میداند و در مورد جنبش کارگری نه؟ پس چرا همین معیار را در مورد جنبش کارگری به کار نمیگیرد و به جای به دست گرفتن ذره بین در محافل فعالین کارگری خارج از کشور به دنبال نمودهای سیاسی چنین گرایشی نمیگردد؟ علت هر چه باشد او واقعا همین دید عامیانه را نسبت به جنبش کارگری طرح میکند. او نگاه شازده مآبی را به جنبش کارگری طرح میکند که در آن این جنبش همسنگ جنبش "محرومان و تهیدستان" است که با صدقه میتوان آن را مدیون کرد و آمریکا هم در تدارک پخش چنین صدقاتی در

میان فعالین جنبش کارگری است. اما این ممکن است بتواند "فاسد" شدن یک فرد را توضیح دهد، در مورد جنبشهای اجتماعی به طور کلی و جنبش کارگری به طور ویژه به هیچ وجه صدق نمیکند. این جزء الفبای مارکسیسم است که جنبشهای اجتماعی را با منافی که تعقیب میکنند باید تبیین کرد و نه با نیازهای آنان. یک بار دیگر به این عبارت نگاه کنید: "یک نیاز حیاتی جنبش کارگری ایران در مرحله کنونی حمایت های مالی است". و بویژه دریافت این نوع حمایت بیشتر از هر نوع دیگری میتواند منشا ایجاد فساد در جنبش کارگری و فاسد کردن فعالین جنبش کارگری باشد. "غرابت آن با مارکسیسم از روز روشن تر است. پنج سال قبل که رضا مقدم و اتحاد سوسیالیستی هنور با داعیه ای سیاسی و نظری حرف می زدند لاقلاً تلاش میکردند اظهارات خود را با مبانی ای مارکسیستی مستدل کنند. آنها در بحث "تشکلهای توده ای کارگری مبتنی بر نگرش جامعه مدنی" که از نظر آنها باید به ارگانهای سازش طبقاتی تبدیل میشدند به دنبال پایگاهی مادی برای این تشکلهای بودند و این پایگاه مادی را هم در "اشرافیت" کارگری ای جستجو می کردند که به سبک و سیاق ویتنام باید در صنایع کلیدی ایران ایجاد می شد. این "اشرافیت کارگری" هم قرار بود پایه اجتماعی آن تشکلهای را تشکیل داده و هم در مقابل کمونیسم ایستادگی کند و هم دست در دست سرمایه داران به تداوم نظام سرمایه داری بپردازد. این بحثی بود نادرست، اما هر چه بود با شائبه مارکسیستی ارائه میشد. امروز و پنج سال بعد از آن بحث، رضا مقدم دیگر حتی نیازی هم به این تمهیدات نمیبیند. از نظر او "نیاز حیاتی" جنبش کارگری به حمایت مالی برای "فاسد" شدن آن کافی است. دیگر حتی از "اشرافیت کارگری" هم خبری نیست. اگر نیاز حقیقتاً منشاء "فساد" بود تاریخ بشر نیز تاریخ فساد بود و لاغیر. آیا این سقوط به پیشا مارکسیسم نیست؟ عقب نشینی از سیاست به اخلاق نزد رضا مقدم به طور خصلت نمائی با کنار گذاشتن مارکسیسم نیز همراه شده است.

صرفنظر از غرابت چنین نظراتی با مارکسیسم، نگاهی به تاریخ جنبش کارگری بین المللی بی پایگی چنین ارزیابی ها را به روشنی نشان می دهد. اگر "فساد" به معنای مورد نظر رضا مقدم را برای لحظه ای کنار بگذاریم و چرخشهای واقعی در جنبش کارگری به نفع بورژوازی را مد نظر داشته باشیم، آنگاه خواهیم دید که چنین چرخشهایی اولاً عمدتاً در کشورهای واقع شدند که بورژوازی آنها از توانایی کافی برای مشارکت دادن بخشهای قابل توجهی از طبقه کارگر در ارزش اضافه حاصله ای که عموماً به شکل مافوق سود در اختیار آن قرار داشت برخوردار بودند، ثانیاً طبقه کارگر از میزان قابل توجهی از سازماندهی برخوردار بود به طوری که دادن امتیاز به آن برای بورژوازی به مراتب به صرفه تر بود. نمونه بارز آن چرخش اتحادیه های آلمان در آستانه جنگ جهانی اول به نفع بورژوازی بود که هم با امتیازات بزرگی از جانب بورژوازی همراه بود و هم در موقعیتی واقع میشد که جنبش کارگری از قدرت بالای سازمانی برخوردار بود. در انگلستان نیز تحول در اتحادیه ها با همین نشانه ها همراه بود. بر این اساس تر رضا

مقدم مبنی بر اهمیت "نیاز حیاتی" جنبش کارگری به حمایت مالی در این دوره گذار از بی تشکلی به تشکل کاملاً بی پایه است.

اما رضا مقدم به این موارد کاری ندارد. او در طرح مساله "فساد در جنبش کارگری" اتحادیه همبستگی لهستان را مد نظر دارد. اتفاقاً بررسی همین مقایسه بیش از هر مورد دیگری نشان میدهد که او ارزیابی سیاسی و مولفه های مبارزه طبقاتی را یکسره کنار گذاشته و به سناریو سازی رو آورده است.

مقدمتا بگویم که تبیین رضا مقدم مبنی بر این که نیاز منشاء "فساد" در جنبش کارگری است، بهترین خدمتی است که او پس از وقوع واقعه به همان اتحادیه همبستگی لهستان میکند. اگر نیاز جنبش کارگری باعث چنین انحرافات می شود، پس لاقلاً باید نسبت به عملکرد لخ والسا و اتحادیه همبستگی لهستان تفاهم داشت. کمترین ایراد چنین تبیینی این است که عوامل بسیاری را که باعث تبدیل شدن جنبش کارگری لهستان به ابزار ارتجاع شدند نادیده میگیرد. بطور اجمالی اشاره کنیم که اتحادیه همبستگی لهستان بر متن جنگ سرد به یکی از اساسی ترین عرصه های نبرد دو بلوک متخاصم شرق و غرب تبدیل شد. به برخی از این عوامل به طور کوتاه اشاره کنیم.

۱- لهستان فاقد "جامعه مدنی" و طبقه متوسط و صف بندی های منسجم نظری و سیاسی بورژوائی بود. پدیده ای به نام اپوزیسیون بورژوائی در لهستان وجود نداشت. اساساً لهستان فاقد بخش خصوصی ای بود که در استثمار طبقه کارگر نقش فعالی ایفا کند. با شکلگیری اتحادیه همبستگی تمام امید بورژوازی بین المللی به آن گره خورد. اتحادیه همبستگی مهم ترین امید ترکاندن نظام رقیب از درون بود و بورژوازی بین المللی نیز تمام نیروی خود را بر آن متمرکز کرد.

۲- "سوسیالیسم" ایدئولوژی رسمی دولت لهستان بود و در مقابل کاتولیسیسم از همان آغاز نقش تعیین کننده ای در شکل دادن به اتحادیه همبستگی ایفا میکرد. اهمیت این عامل و کل جنبش همبستگی لهستان تا اندازه ای بود که برای اولین بار به انتخاب یک کشیش لهستانی در مقام پاپ منجر شد. جنبش همبستگی لهستان در عین حال یک جنگ صلیبی کلیسای کاتولیک بر علیه سوسیالیسم نیز بود.

۳- انجام تحول در لهستان تنها امر آمریکا نبود. در این ماجرا کل جبهه متحد بورژوازی بین المللی از دولت "سوسیالیست" میتران تا دول سوسیال دمکرات دولت رفاهی اسکاندیناوی و آلمان و انگلستان و - به استثناء مواردی معدود - اتحادیه های کارگری آنها نیز شرکت داشتند.

۴- و شاید مهم تر از همه اینها توهم کارگران به بهشتی بود که بازار آزاد و دمکراسی غربی وعده ایجاد آن را میدادند. ابعاد بربریت نئولیبرالیستی هنوز بر هیچ کارگری روشن نبود.

تقلیل دادن همه این عوامل به کمک مالی آمریکا حذف همه جوانب سیاسی این واقعه تاریخی و ارائه تصویری بغایت ساده و زیانبار از آن است. زیانبار از آن رو که در این تصویر این جهتگیری ارتجاعی

اتحادیه همبستگی لهستان نیست که برجسته میشود، "فساد" آن است که آن هم در اثر کمکهای مالی آمریکا به وجود آمد. انحراف اصلی این نگرش در آن است که دریافت کمک مالی از آمریکا و واتیکان و کل ارتجاع امپریالیستی را از مضمون سیاسی جنبش همبستگی لهستان جدا کرده و آن را بر بستر این سیاستهای ارتجاعی و به عنوان حلقه ای از کل آرایش سیاسی این جنبش توضیح نمیدهد بلکه به عنوان منشاء "فساد" و یا تحول آن تلقی میکند. در این جدائی، رضا مقدم یکباره زندگی واقعی را کنار نهاده و به اصول جامد اخلاقی پناه میبرد. برای یک زاهد و صوفی این امری خصوصی است، برای یک فعال سیاسی اما این زیانبار است.

حق زندگی یا اصول اخلاقی؟

برتولت برشت در شعر معروف قطعنامه در ستایش کمون پاریس به حقیقتی تلخ اشاره میکند که مارکس و لنین هم آن را بارها مورد تاکید قرار دادند. برشت در این شعر از زبان یک کمونارد شکست کمون را اینگونه توضیح میدهد که کموناردها حق آزادی بیان را به رسمیت شناختند و آن را پاس داشتند، آنها حق آزادی اجتماعات و تشکلهای، حق تحرک آزاد شهروندان را و معامله آزاد را گرامی داشتند و بورژوازی با استفاده از همه این حقوق خود را برای انتقام از کمون آماده کرد. آنها فراموش کردند که بر بالای همه این حقوق حق زندگی را قید کنند.

پرسش در این زمینه که چه چیز در مبارزه برای یک زندگی انسانی مجاز است همه جنبشهای انقلابی تاکنونی را همراهی کرده است. این جدالی بوده است گاهی بر سر مرگ و زندگی و مادام که مبارزه انقلابی وجود دارد، این سوال نیز با آن خواهد بود. در دو سوی این جدال دو قطب گاه آشتی ناپذیر در مقابل همدیگر قرار میگیرند. از یک سو معتقدان به "هدف وسیله را توجیه میکند" و از سوی دیگر پیروان نظریه منزه ماندن در مبارزه برای جامعه ای انسانی. حقیقت این است که پاسخ به این سوال به هیچ وجه پاسخی یکباره و قطعی نیست و نمی تواند باشد. بیان برشت شاید بهترین پاسخی باشد که میتوان یافت. این حق زندگی است که تعیین میکند چه باید کرد.

برای هر جنبش انقلابی به طور اعم و جنبش کارگری به طور ویژه وجود آن قطب نمایی ضروری است که در هر لحظه بتواند اصول حاکم بر جنبش و منافع آنی و آتی آن را در نظر گرفته و اقدامی را که لازم است انجام دهد. در پایه ای ترین سطح این خصلت سیاسی چنین حرکاتی و تاثیر آن بر قوام یک جنبش انقلابی است که تعیین کننده است. و همین نیز تا به امروز راهنمای همه جنبشهای انقلابی دارای اصالت قرار گرفته است. با این حال در جنبش کارگری مساله از حساسیت بیشتری نیز برخوردار است. برای یک جنبش ملی فی المثل برقراری ارتباط با دشمن نیروی حاکم امری بدیهی به نظر میرسد. نه فقط جنبش ملی در کردستان در مقاطع مختلف تاریخی به این طریق به جلب حمایتهای لازم دست زده است،

جنبش‌های ملی دیگر نیز در این زمینه دچار مشکل چندانی نبوده‌اند. نمونه بارز آن جنبش ملی ایرلند بود که در سال‌های عروج نازیسم و جنگ جهانی دوم هیچ ابائی از دریافت کمک از آلمان نازی بر علیه انگلستان نداشتند. برای جنبش کارگری اما مساله کمی متفاوت است. در اینجا دیگر فقط مرزهای جغرافیائی نیستند که عمل میکنند. مهم تر از آن مرزهای نامرئی طبقاتی‌اند. سوال عمومی فوق در رابطه با جنبش کارگری به این منجر میشود که آیا کمک گرفتن از دشمن طبقاتی بر علیه بورژوازی خودی مجاز است یا نه؟ بررسی چند مورد از تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی حاوی درس‌هایی ارزنده در این باره است.

بارزترین مورد تاریخی این امر عبور لنین و انقلابیون بلشویک در یک قطار پلمب شده از خاک آلمان و با توافق و همکاری دولت امپریالیستی آلمان برای ورود به روسیه بود. از همان لحظه ورود لنین به روسیه تا به امروز نیروهای ارتجاعی از اتهام جاسوس به لنین خودداری نکرده‌اند. واقعیت این است که بدون آن قطار پلمب شده تاریخ قرن بیستم چه بسا روال دیگری در پیش میگرفت. چه بسا حتی انقلاب اکتبری نیز در کار نبود. اجازه دهید با عبارات اشتفان تسوایگ رمان نویس بزرگ آلمانی به ارزیابی این سفر بپردازیم:

"میلیونها گلوله نابود کننده در جنگ های جهانی شلیک شده‌اند. قویترین، مهلک ترین و دورپروازترین پوکه ها به دست مهندسین ساخته شدند. اما در تاریخ معاصر هیچ گلوله ای دوربرد تر و سرنوشت سازتر از قطاری نبود که پر از خطرناک ترین و قاطعترین انقلابیون قرن از آلمان صفیر کشید تا در پترزبورگ فرود بیاید و از آنجا نظم معاصر را منفجر کند." ^۱ اقدام لنین در پذیرش کمک امپریالیستهای آلمان در آن مقطع نه تنها نادرست نبود، بلکه اقدامی بود متهورانه در پاسخ به یک ضرورت حیاتی. در جریان تحولات ماههای طوفانی بین انقلاب فوریه و اکتبر حضور لنین، کارل رادک، زینوویف و سایر انقلابیون همراه او در روسیه از اهمیتی تعیین کننده برخوردار بود و هیچ ملاحظه اخلاقی و اصولی نمی توانست و نباید مانع این حضور میشد. روشن است که توافق لنین و آلمانها توافقی دو سویه بود و آلمان نیز با دادن اجازه عبور به لنین در صدد تحقق منافع خویش در جنگ با روسیه تزاری و تضعیف دشمن از داخل بود. علاوه بر سفر از خاک آلمان از همان زمان به بعد همچنین شایعات فراوانی مبنی بر دریافت پول از آلمانها نیز بر سر زبانها افتاد. لنین هیچگاه در این باره اظهار نظر نکرد. تاریخ نشان داد که نه آن این توافق متقابل و نه حتی دریافت احتمالی کمک مالی ذره ای در سیاست انقلابی بلشویکها خدشه وارد نکرد.

مورد لنین البته ممکن است امروز که لنین و بلشویسم از "مد" افتاده‌اند برای بسیاری از منتقدان هنوز تأییدی بر چنین سیاستی نباشد. هر چه باشد شکست بعدی انقلاب روسیه و تبدیل دولت روسیه به یک دولت ضد کارگری نزد منتقدان بسیاری انتقاد به لنین و کل بلشویسم و زیر سوال بردن اقدامات پیشین بلشویکها را نیز همراه دارد. اما این تنها نمونه از این موارد نبوده و نخواهد ماند. مورد اعتصاب معدنچیان

انگلیس در دهه هشتاد اتفاقاً از مورد تاریخی لنین هم نزدیکتر است و هم به علت همزمانی اش با جنبش همبستگی لهستان درس آموز تر.

هر دو جنبش، هم اعتصاب معدنچیان انگلستان و هم جنبش همبستگی لهستان نقطه عطفهایی تعیین کننده در تاریخ جنبش سوسیالیستی و کارگری به شمار می آیند. این اما تنها تشابه بین این دو جنبش است. یکی از این دو جنبش آخرین و مهم ترین سنگر مقاومت طبقاتی با اهمیت بین المللی در برابر عروج نئولیبرالیسم بود و دیگری اولین نمونه جنبشی ارتجاعی متشکل از کارگران با مضمون آشکار ضد کمونیستی. معدنچیان انگلیس قهرمانانه جنگیدند و به شدت سرکوب شدند، معدنچیان دانزیگ هم قهرمانانه جنگیدند و سرانجام - گویی با فاصله طولانی - به پیروزی دست یافتند. نتیجه هر دو این جنبشها اما تقویت هر چه بیشتر راست ترین جناحهای بورژوازی بود. با شکست معدنچیان انگلیس تاچریسم آخرین سنگر مقاومت کارگران را از سر راه برداشت و جهان بعد از آن جهان نئولیبرالیسم شد. بدتر از همین نتیجه را پیروزی جنبش همبستگی در لهستان به دنبال آورد که امروز به سنگر ارتجاع کاتولیک تبدیل شده است. آنچه این دو جنبش را از هم متمایز میکرد، خصلت تاریخی متفاوت و متضاد آنها بود. در روش عمل اما تفاوت چندانی بین این دو وجود نداشت. اعتصاب، تظاهرات، پیکت، زندان و بازداشت و زد و خورد با پلیس اهرمهای مبارزه هر دو این جنبشها بود. به همین ترتیب نیز تلاش برای جلب گسترده ترین حمایت بین المللی از هر کسی که میشد. آری از هر کسی که میشد. این هر کس از جانب هر دو طرف هر دولت و نهادی را نیز در بر میگرفت. جنگ هر دو این جنبشها جنگی بر سر مرگ و زندگی بود و همین نیز راهنمای عمل آنان قرار داشت. در مورد اتحادیه همبستگی لهستان بسیار گفته و نوشته شده است و قضیه روشن است. مورد معدنچیان انگلیس اما کمتر مورد بحث قرار گرفته است.

در اعتصاب معدنچیان انگلیس بیش از ۱۶۰ هزار کارگر در نبردی نابرابر و بیرحمانه در مقابل کل دستگاه دولت و رسانه های مسلط قرار وارد شدند. این اعتصاب سرانجام در مقابل یورش متحدانه و قهرآمیز دولت و نیروی نظامی آن شکست خورد و با شکست آن در یک مرکز اصلی تعرض راست جدید معروف به نئولیبرالیسم راه پیشروی جهانی این تعرض بیش از پیش هموار شد. یک عرصه مهم نبرد در جریان این اعتصاب را کمپین رسانه های محافظه کار و دست راستی و پخش شایعات از جمله در مورد دریافت کمک مالی معدنچیان از شوروی و لیبی تشکیل میداد. از "ارتباط روسی" معدنچیان سخن گفته میشد و از این که رهبران معدنچیان و به ویژه شخص آرتور اسکارگیل در تماسهای مخفی با دولتهای شوروی و لیبی قرار دارند^۱. روشن بود که هدف از پخش چنین شایعات و اخباری حمله به مشروعیت اعتصاب کنندگان و بویژه رهبری رادیکال آن و تبیین از آنان به مثابه عمال و ایادی شوروی و لیبی بود. اما سوال اینجاست که خود موضوع چقدر حقیقت داشت. و اگر حقیقت داشت چرا خود معدنچیان در این باره چیزی نمی گفتند؟

سالها بعد و پس از استعفای اسکارگیل از رهبری اتحادیه معدنچیان دایو داگلاس یکی از رهبران اعتصاب و نزدیکان اسکارگیل در مطلبی در سال ۲۰۰۲ به بازگویی این مباحثات پرداخت. آنچه داگلاس در مورد این اتهامات در این نوشته بیان میکند، بیان روشنی است از تعهد طبقاتی به منافع عمومی جنبش کارگری و اخلاق طبقاتی مبارزان آن که بی اعتباری کامل اخلاقگرایی ماورای طبقاتی را به روشنی کامل نشان میدهد. به بخشهایی از نوشتار او مراجعه کنیم.

داگلاس در مورد دریافت کمک مالی از لیبی می نویسد: " ... حقیقتا هم ما هیچ ایرادی در آن نمیدیدیم اگر که برای حمایت از ما پول از لیبی میرسید. دولت انگلیس در اشکال مختلفی به طور بیسابقه ای مورد حمایت رژیمهای عرب و خاور دور قرار گرفته بود که با واردات ویژه نفت و زغال سنگ بتواند بر معدنچیان پیروز شود. مساله اما این بود که نه هیچ مقام رسمی ای از ما پولی برای اعتصاب کنندگان دریافت کرده بود و نه اصولا پولی آمد." ^۳ صحبتی نه از قباحت دریافت کمک مالی از لیبی معمر قذافی است و نه از ملاحظات اخلاقی و غیره. در عوض داگلاس به آن حقیقت تلخ پایه ای میپردازد که فرزندان طبقه کارگر از زمان کمون پاریس ^۴ بهای آن را با جان خود پرداخته اند و هنوز هم خواهند پرداخت: بورژوازی که انگشت نشانه خود را به سمت مبارزان طبقه کارگر نشان میدهد و آنها را به عنوان خائن به میهن و وطن فروش معرفی میکند، خود هیچ ابائی از بستن پیمان با کثیف ترین نیروها و حتی با دشمنان بیرونی اش برای مقابله با طبقه کارگر ندارد. مشکل معدنچیان اما چنین ملاحظاتی نبود، مشکل آنها این بود که چنین پولی که بتواند قدرت مقابله ۱۶۰ هزار خانواده کارگری در مقابل یورش بورژوازی را تقویت کند به دستشان نرسید.

گلاسنوست در جنبش کارگری؟

گذشته از مورد لیبی اما مورد شوروی هم مطرح بود و در این مورد ماجرا کمی متفاوت بود. حقیقت این بود که از شوروی پول به دست معدنچیان رسیده بود. و همین نیز دستاویز مطبوعات بورژوازی برای جنجال پیرامون Soviet Connection معدنچیان قرار گرفته بود. توضیحات داگلاس اما جوانبی از این واقع را روشن میکند که حقیقتا درس آموزند. او میگوید: " روشن است که از معدنچیان شوروی پول به معدنچیان اعتصابی انگلستان رسیده بود. راست این است که رهبری شوروی به تاچر قول داده بود که پولی به معدنچیان ارسال نکند. راست این است که شما نمیتوانید (در انگلستان) روبل خرج کنید و این پول باید چینج شود. راست این است که چنین پولی را نمیشد مستقیما در هیچ شکلی ارسال کرد چرا که ماموران اجرای دولت چنین پولی را ضبط میکردند و یا با اعلام جرم دولت روبرو میشد. (مقابله) همه این ها نیازمند کلک، حساب های بانکی قلبی و روابط بین المللی و غیره بود. همه این چیزها (بی) که در مورد معدنچیان گفته شد) درست بود. اما این برای زنده نگه داشتن اعتصاب و تامین خانواده های اعتصابیون

ضروری بود. اما در پایان این روند و پس از خاتمه یافتن اشغال (معادن) در ژوئن ۱۹۸۶ اتحادیه باید در جریان آن قرار میگرفت و NUM پولی را که بابت آن یا خانواده های کارگری دریافت شده بود تحویل میگرفت."

تا اینجا روشن است که اعتصابیون پول معدنچیان شوروی را از طرق مختلفی دریافت کردند که حتی برای کل اتحادیه نیز روشن نبود و فقط رهبران اعتصاب از جزئیات آن مطلع بودند. داگلاس معتقد است که پس از پایان اعتصاب اتحادیه باید در جریان قرار میگرفت. من متأسفانه موفق به یافتن اسناد بیشتری در این زمینه نشدم. اما از اظهارات بعدی داگلاس روشن میشود که آرتور اسکارگیل حتی در این مورد هم نظری متفاوت داشت. او مینویسد: "آرتور شرافتمندانه گفت که اگر موضوع بر سر روشن کردن قضایا نبود او هرگز NEC⁵ را در جریان قرار نمیداد چرا که آنها از ما نبودند. این موضوعی است که شاید ما هیچ وقت با آن موافق نباشیم، به هر حال او مطمئناً چیزی در این باره نگفت که پول به کجا فرستاده شد، یا در چه شکلی، یا به چه مناسبتی. همه اینها در حیطه تصمیم میخائیل سربنی رهبر اتحادیه معدنچیان شوروی قرار داشت که چگونه این پول تامین و ارسال شود. این پول هیچگاه به NUM به عنوان خود آن ارسال نشد." (تاکیدها از من) چه تفاوت شگرفی است بین آنچه که در معدنچیان اعتصابی انگلستان واقع شد و آنچه که رضا مقدم به عنوان موازین دریافت حمایت‌های مالی عنوان میکند.

همینجا و بلافاصله بگویم که هیچ کس مجاز نیست از این اقدام معدنچیان انگلیس و یا هر اقدام مشابهی در تاریخ جنبش کارگری تئوری ویژه دریافت بیقید و شرط کمک مالی بسازد و در پرتو این اتفاقات بزرگ تاریخی منافع کوچک خود را دنبال کند. اما به همان اندازه هم هیچ کس مجاز نیست به نظریه سازی در مورد شرط و شروط و موازین دریافت حمایت مالی بنشیند. درس بزرگ اعتصاب معدنچیان انگلیس در هیچ کدام از این تئوری سازی ها نیست. بزرگترین درس این اعتصاب در همان عبارت معروف لینن به نقل از گوته است که "تئوری دوست من خاکستری است، زندگی سبز است."

آنچه در جریان اعتصاب معدنچیان انگلستان واقع شد بدون هیچگونه تردیدی برای خود آنان نیز قابل پیش بینی نبود. نه حدت و شدت سرکوب و نه عزم و جسارت متقابل خود کارگران را می شد پیش بینی کرد. روال واقعی مبارزه رهبران اعتصاب را در مقابل تصمیماتی بزرگ قرار داد و تاریخ گواه آن است که آنها درست عمل کردند. آنها بالاترین معیار اخلاق طبقاتی را راهنمای عمل خود قرار دادند و این اقدامی بود درست. هیچ کس نمی داند که آیا زمانی رهبران جنبش کارگری ایران در مقابل چنین شرایط مشابهی قرار خواهند گرفت یا نه و اگر در مقابل چنین شرایطی قرار بگیرند چگونه عمل خواهند کرد. اما پیشاپیش میتوان گفت و آرزو کرد که آنها نیز از جسارت، درایت و تعهد طبقاتی لازم برای اتخاذ تصمیماتی بزرگ برخوردار باشند. از این نقطه به بعد نه به هیچ مکانیسم سازمانی میتوان اتکا کرد و نه به هیچ موازین اخلاقی ثابتی. شاید سرنوشت طبقه در لحظات ویژه ای از تاریخ در دست عده معدودی از فرزندان قرار گیرد. به چه چیزی به جز خود این فرزندان می توان اعتماد کرد؟ در چنین

لحظات ویژه ای این اعتماد طبقه به خود است که در هیات اعتماد به فرزندان متبلور میشود همچنان که در جریان اعتصاب معدنچیان انگلیس در هیات اعتماد به اسکارگیل شد.

برگردیم به بحث اصلی و ببینیم که رضا مقدم چگونه به حل چنین مشکلاتی می اندیشد. او از هم اکنون به تدوین موازین برای دریافت حمایت های مالی دست میزند. او معتقد است که "یکی از راههای جلوگیری از فاسد شدن جنبش کارگری ایران و فعالینش، تقبیح دریافت غیرعلنی هر نوع کمکهای مالی از کلیه نهادهای کارگری است که حاضرند به جنبش کارگری ایران کمک کنند. این را باید به یک رسم و سنت معتبر در جنبش کارگری ایران تبدیل کرد که کلیه کمکهای مالی باید علنی باشد و کاملاً روشن باشد که از کجا آمده است. در جنبش کارگری ایران دریافت کمک های مالی غیرعلنی و زیر جلیکی باید ممنوع باشد و بویژه اگر افراد و نه گروهها و تشکلهای، این نوع کمکهای غیر علنی را دریافت کنند باید بعنوان عوامل فساد افشا و طرد گردند." (تاکیدات از من) چه تناقض آشکاری بین این موازین با همان تجربه معدنچیان انگلیس به چشم میخورد. انسان شک میکند که آیا نویسنده سطور فوق حتی یک اعتصاب کارگری را از نزدیک تجربه کرده است یا نه؟ او دیده است که چگونه شکست یک اعتصاب میتواند به نابودی خانواده های کارگری و تباهی آینده فرزندان آنان منجر شود؟ تردید دارم. اگر چنین بود این عبارات ناشی از لاقیدی کامل نوشته نمیشد. حتی نحوه نگرش این سطور و ذکر عباراتی از قبیل "زیرجلیکی" حکایت از برخوردی غیر مسئولانه دارد که نه تنها تقویت اعتماد در میان فعالین جنبش کارگری را مد نظر ندارد، بلکه حتی عامدانه در صدد اشاعه بی اعتمادی است.

از لحن مطلب که بگذریم، نخست این که رضا مقدم در اینجا نیز همان روندی را دنبال میکند که از ابتدا بحث خود را با آن شروع کرده بود. او "فساد در جنبش کارگری" را نتیجه پول میداند و وجه سیاسی تحولات در جنبش کارگری را کاملاً نادیده میگیرد. برای او این سیاست مقدم بر پول و تعیین کننده موقعیت جنبش کارگری نیست. برعکس، پول است که عوارض سیاسی به دنبال می آورد. این پول است که میتواند به زعم او منجر به شکل گیری یک "جنبش کارگری طرفدار آمریکا" شود. پیشنهادات او نیز برای مقابله با این خطر اساساً به همین مساله معطوف میشوند. ما در ادامه خواهیم دید که این نوع نگرش تا چه حد با زندگی سیاسی خود رضا مقدم در تناقض قرار دارد. اما قبل از آن به یک جنبه دیگر این موضوع نیز پردازیم.

رضا مقدم گلاسنوست برای جنبش کارگری پیشنهاد میکند. اما این گلاسنوست پیشنهادی قبل از هر چیز نشان دهنده عمق بی اعتمادی او به جنبش کارگری است. او از پیش امکان "فساد" شدن این جنبش تحت تاثیر پول را یک خطر واقعی دانسته است و بر این اساس هم به چنین نظراتی رسیده است. اما این گلاسنوست ظاهری کهنه پیشنهاد او نیست. او میداند که چنین چیزی عملاً امکان ناپذیر است. بر همین اساس هم در ادامه بحث و آنجا که به راه حل عملی میرسد با طرح یک پیشنهاد بار دیگر عمق بی اعتمادی خود را به نمایش میگذارد. او پیشنهاد میکند "به عنوان يك گام عملی فوری، بمنظور نظارت بر

دریافت و نحوه توزیع کمکهای مالی به جنبش کارگری ایران می توان یک هیات عالی تشکیل داد. این هیات که طبعاً در ارتباط نزدیک با فعالین، تشکلهای و نهادهای جنبش کارگری ایران قرار دارد، مرجع معتبری از معتمدین فعالان جنبش کارگری ایران برای اطلاع از کمک کننده و نحوه خرج آن است. اعضای این هیات مستقل از عقاید سیاسی که دارند فقط و فقط باید قابل اعتماد باشند و در جامعه و بین فعالین جنبش کارگری ایران به این امر شهره باشند. " روشن است که از نظر او این هیات عالی است که در نهایت در مقام مرجع اعتماد قرار میگیرد. علنی بودن جای خود را به اعتماد میدهد. گلاسنوست به هیات معتمدینی تشکیل میشود که اعضایش مرجع اعتمادند. اعتماد مورد نظر رضا مقدم در جریان مبارزات خود کارگران شکل نمیگیرد، نتیجه انتخاب مرجعی است که در مکانیسمی خارج از این مبارزات شکل گرفته است. آیا حقیقتاً رهبران یک اعتصاب کارگری که الزاماً در میان معتمدین مورد نظر نیستند مجازند که سرنوشت اعتصاب خود و تصمیم در مورد دریافت و یا دریافت کمک مالی را در گرو موافقت مرجعی قرار دهند که خارج از آن است؟ نه و هرگز نه. روشن است که معتمدترین افراد برای کارگران شرکت کننده در چنین اعتصابی نیز رهبرانی اند که خود آنها انتخاب کرده اند و نه مرجعی هر چند خوشنام که بر فراز اعتصاب آنان قرار گرفته است. مشکل رضا مقدم نیز دقیقاً در همینجاست. او به درایت و سلامت سیاسی خود این کارگران اعتماد ندارد.

بالتر اشاره کردیم که سرنوشت سیاسی خود رضا مقدم از هر جهت ناقض بحثهای امروز اوست. این قسمت از بحث را با بازگویی بخشی از تحول چپ ایران که او نیز جزئی از آن بوده است به پایان برسانیم.

رضا مقدم سالها در صفوف حزب کمونیست ایران و در سطوح تصمیم گیری آن حضور داشته است. حزب کمونیست ایران نیز پس از عقب نشینی از کردستان سالها در خاک عراق به ادامه مبارزه دست زده است. در تمام سالهای پیش از جدایی رضا مقدم از این حزب، این حزب از دولت صدام حسین در عراق کمک مالی نیز دریافت کرده است. نه ابعاد این کمکها و نه نحوه آن هیچگاه علنی نشده است. رضا مقدم نیز هیچگاه خواستار علنی شدن این کمکها نگردیده. مهم تر از همه این که در تمام این سالها و بعد از آن نیز، سازمان مجاهدین خلق نیز از دولت عراق کمکهای مالی دریافت کرده است. حزب کمونیست ایران چه در آن زمان و چه امروز هنوز جزء خوشنام ترین نیروهای سیاسی در ایران است و سازمان مجاهدین جزء بدنام ترین آنان. هیچ کس حزب کمونیست ایران را به خاطر دریافت کمک مالی از رژیم بعث عراق مورد سرزنش قرار نمیدهد، سازمان مجاهدین از جمله دقیقاً به همین دلیل منفور است. تفاوت در سیاست آنهاست که یکی را خوشنام و دیگری را منفور کرده است. دریافت کمک مالی از یک منبع واحد گویای هیچ وجه اشتراک سیاسی بین این دو نبوده و نیست. این را رضا مقدم باید خوب بداند. با همه اینها او امروز سیاست مالی را جایگزین مبارزه سیاسی میکند. پاسخ به چرایی این امر موضوع قسمت بعدی نوشته حاضر را تشکیل خواهد داد.

پایان بخش دوم

¹ اشتفان تسوایگ رمان نویس معروف آلمانی در کتاب "ساعات درخشان بشریت" به نقل از نیک براونز در مقاله "سفر لنین در قطار پلمب شده"

² برای نمونه نگاه کنید به مطلب زیر از روزنامه تایمز در سال ۱۹۸۴

<http://www.time.com/time/printout/0,8816,923759,00.html>

³ مطلب داگلاس را میتوانید در لینک زیر مطالعه کنید:

<http://www.cpgb.org.uk/worker/440/scargill.html>

⁴ در جریان کمون پاریس این دولت پیروزمند آلمان بود که به ارتش شکست خورده دشمن امکان بازسازی و عبور از خطوط ارتش خود را برای حمله به کموناردها داد. بدون این همکاری سرنوشت کمون چه بسا روندی کاملاً متفاوت را طی میکرد و به این تراژدی کوتاه و خونین نمی انجامید.

⁵ کمیته اجرائی حزب کارگر متشکل از رهبران اتحادیه های کارگری